

یادگارهای استاد گلکار دیسپر را یادگار

در حاشیه خاطرات مدیر مجله یغما

از دکتر مهلی آذر

یادی از عامری و مینوی و فرزانه

چندی است که آقای حبیب یغمائی نتوانسته است یادداشتهای خاطرات خود را بنویسد و بفرستد و خوانندگان بسیاری می‌پرسند که چرا منظم چاپ نمی‌شود. علت بیماری ایشان بوده و آنچه تاکنون به چاپ رسیده است مطالبی است که در سال گذشته بقلم ایشان تحریر شده. اما در مورد گوشه‌ای از خاطرات یغمائی، مقاله‌ای در جامه نامه با پست از امریکا رسیده است که یاد چند تن از دانشمندان و ادیبان در آن آمده است درج می‌شود. عنوانهایی را که در میان مقاله آمده نگارنده مجله بر متن افزوده است.

(آینده)

در شماره ۸ سال هفتم مجله آینده در خاطرات آقای یغمائی - که عمرش دراز باد - خواندم که او با عبارت موجزی سخت از من گله کرده است بجهت آنکه من بدرخواست او وقتی نگذاشته و موافقت نکرده‌ام که حق التالیفی از بابت نوشتن کتاب درسی بسیار خوبی بار و همکارانش (در نوشتن کتاب مزبور) برسد - من بهیچوجه بخاطر ندارم که آقای یغمائی راجع بحق التالیفی که گفته است پیشنهادی نموده و خواهشی از من کرده باشد و من خواهش مشروع او را قبول نکرده باشم. بنظر من اصلاً چنین امری واقع نشده است، باوجود این من از این گله‌گذاری ناوارد آقای یغمائی گله‌ای ندارم که گفته‌اند «ضرب‌الحبیب‌بیبیب» و قصدم از نوشتن این نامه تغلظت او نیست. زیرا من از دیرزمانی به آقای یغمائی و همکاران فاضل و ارجمندش مرحوم علیمحمدخان عامری و مرحوم فرزانه اخلاص و ارادت داشته‌ام اکنون هم در ارادت به آنان ثابت و پایرجا هستم و باین مناسبت فکر میکنم برای اینکه معلوم شود که بی‌جهت مورد کم - لطفی آقای یغمائی واقع شده‌ام خوب است که قبلاً تاریخچه و چگونگی آشنا شدنم با او و مرحوم عامری و مرحوم فرزانه و ارادت ورزیدنم به آنان را با جزئیاتی که بخاطرم هست بنویسم و بعد بعرض آنچه میتوانم در قبال گله‌گذاری آقای یغمائی بگویم بپردازم تا شاید گله خیالی او که چنانکه گفته شد وارد نبوده است، رفع گردد - انشاءالله.

در زمانی که من در تهران طب تحصیل می‌کردم (در حدود سالهای ۱۳۰۴-۱۳۰۵)

شعر معروف یغمائی را که گفته است:

تبه‌کردم جوانی تا کنم خوش زندگانی را چه سود از زندگانی چون تبه‌کردم جوانی را؟!
از مرحوم دکتر سیدحسن ریاضی اصفهانی که در موقع تحصیل در دارالمعلمین

با او هم‌دوره بوده است شنیده بودم و از مضمون تازه و انسجام و مخصوصاً «ردالعجز علی الصدر» زیبا و خوش‌آیند آن بسیار خوشم آمده بود - «ردالعجز علی الصدر» که اگر رشیدالدین ولواط در موقع تألیف «حدائق السحر» یا مرحوم شمس‌العلماء کرکانی متخلص به ربانی هنگام تألیف «ابدع البدایع» به آن دست یافته بودند آن را بعنوان بهترین مثال در کتاب خود ثبت میکردند.

سابقه آشنایی با حبیب یغمائی

من پس از شنیدن این شعر شیوا آرزو کردم که با گوینده آن آشنا شوم و از ذوق و قریحه‌اش استفاضه کنم. ولی سالها گذشت و آرزوی من در دلم ماند و نگرانی آن بود که چنانکه باز آقای یغمائی در آخر داستان سوزناک «ارغون» نوشته است: «ای بسا آرزو که خاک شده است» آرزوی من هم خاک شود، لیکن خوشبختانه نشد. چنانکه بعد از بیست سال تحمل شور اشتیاق در سال ۱۳۲۴ (یا ۱۳۲۵) اول شبی که همراه یکی از دوستانم از خیابان امتانبول می‌گذشتم، دوست همراه من - که آقای یغمائی را می‌شناخت - او را در کنار خیابان نزدیک دواخانه ری آن زمان، دید و سلام کرد و بصحبت ایستاد و ما را نیز بهم معرفی کرد. من از این حسن‌اتفاق و ملاقات آقای یغمائی بسیار خوشحال شدم و بشوق آمدم.

اما در ضمن صحبت ملتفت شدم که آقای یغمائی از وضع حال خودش گله‌مند است و باقتضای شفقت طبابت در صدد تحقیق علت آن پرآمدم. گفت که از دردی در شانه و بازوی چپ در زحمت است و از اینکه يك نفر از آقایان پزشکان احتمال داده است که آن درد ناشی از يك عارضه قلبی باشد نگران شده است. من از او و دوست مشترکمان خواهش کردم که بمنزل و مطب من که در آن زمان در اول خیابان شاه (نادری) و نزدیک بود بپایند و من معاینه‌ای بکنم، شاید بتوانم علت واقعی دردناکی شانه و بازوی چپ او را تشخیص بدهم و نگرانی‌اش را رفع کنم. آن شب نیامدند و آقای یغمائی روز دیگری که باز خیالش از جهت دردش ناراحت شده بود آمد. من پس از استماع وصف درد و چگونگی بروز و درگرفتن آن معاینه کاملی کردم و فشارخون و وضع قلب او را بدقت سنجیدم و دانستم که شاعر و نویسنده جوان و خوش‌طبع ما - که من عمری طالب دیدارش بودم - سالم است و بنیه و مزاجش از هر حیث مقرون بصحت می‌باشد و باو اطمینان دادم که دردناکی گاهگاهی شانه و بازوی چپ او ناشی از يك عارضه قلبی نیست و علت دیگری از قبیل خسگی و حساسیت مفصل شانه دارد و اکنون میتوانم بگویم که تشخیص من درست بوده است، زیرا که آقای یغمائی، در طول مدتی بالغ بر چهل و شش سال، از آن درد گاهگاهی صدمه‌ای ندیده است و شانه و بازویش سالم است و قلبش هم نسبت بسنس که در این ایام باید در حدود هشتاد و هفت هشت سال (شاید هم) بیشتر باشد خوب کار می‌کند و او در این مدت دراز با تندرستی و توانایی جنبیده و با قریحه‌ای کم‌نظیر و صیت سخنی که نه تنها

«از لب رود ارس تا ببلاساغون» بلکه بدورترین بلاد رفته است به وجود آوردن آثار برگزیده (کتابها و رساله‌های بسیار نفیس یا تصحیح و طبع آنها) موفق گردیده و کارهایی انجام داده و متصدی سمتها و مشاغل پر مسئولیت دیگر شده است و از معاشرت و همکاری با دوستان بلندمرتبه و دانشمندی مانند مرحوم مینوی و مرحوم فرزاد و مرحوم هاسری و مرحوم ذکاءالملک و آقای احمد راد و آقای محیط طباطبایی و آقای ایرج افشار و آقای احمد آرام و عده دیگری از فضلا و رجال نامی حظ برده است و نیز با بعضی اشخاص معنون و متنغد ارتباط پیدا کرده و با آنها سروکله زده است و بعضی از آنان را «بهتر از شمر و یزید» و بعضی دیگر را همانند «شبلی و پایزیه» خوانده است و سهمی از همه اینها اقدام به تأسیس و انتشار مجله‌ی ینما کرده است که بهون ریپ و ریا میتوان گفت مقام بسیار عالی در میان نشریه‌های پرارزش زبان فارسی دارد و در حکم دائرةالمعارف ممتازی در ادب و فرهنگ ایران زمین است. او در عین اشتغال بخدمات فرهنگی و اداری دیگر مدت بیست و پنج - (در آخرین قسمت خاطراتش ۳۱ سال خواندم) - سال متوالی بانتشار آن مجله کوشیده و ادامه داده است و با وجود همه این کارها امروز هم - هزار شکر خدا را - کاری و توانا است و نشاط شمر گفتن و خواندن و در گفته شاعران دیگر اظهار نظر کردن و انتقاء نمونه آنها را دارد.

خلاصه هر پربرکت و پرسود آقای ینمایی نعمتی است که بنه‌ورت نصیب آدمیزاده‌های دیگر شده است «ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء». وقتی من خوب فکر می‌کنم و این مطلب را در نظر می‌گیرم معتقد می‌شوم که خدای کریم نعمتش را در حق ینمایی تمام کرده است و او را بیشتر از بسیاری از بندگان خوب خود مشمول الطاف خویش ساخته است.

اما مثل اینکه آقای ینمایی اصلاً خواسته است که پیوسته ناخشنود و همزده باشد و در هفتون جوانی که هنوز فرصت زیادی برای حصول آمال و امانی در پیش داشته است، جوانی را تبه کرده، و زنده‌گانی را بی‌سود، دانسته است در صورتیکه جوانی او برخلاف پیش‌بینیش صرف تحصیل و مطالعه و سر فرو بردن در دریای فضل و ادب و سر برآوردن با دامانی پر از درهای شاهوار و انجام دادن خدمات فرهنگی شده و بهیچوجه تبه نشده است.

من فکر می‌کنم که نارضائی و دلخوری همیشگی آقای ینمایی ناشی از وضع اقلیم و تأثیر محیطی است که او در آنجا بدنیا آمده و قسمتی از مسالهای نقش‌پذیری

۱- مصراع شعر آقای رعدی آذرخشی است از قصیده غرائی که او سالها پیش در زمان حیات مرحوم ملک‌الشعرا بهار در مدح او سروده است:
آن که صیت سخنش رفته به اقصای بلاد
از لب رود ارس تا به بلاساغونا
در استقبال از قصیده معروف بهار که مطلعش:
مهرگان آمد جشن ملک افریدونا
آن کجا گاو خوشش بودی پرمایونا
است.

عمرش را بسر برده است یعنی خورجندق محاط از کویر بزرگ ایران و منظره نخلها و مزارع عطشان و برآ شتربچه‌های سرگردان آن و مخصوصاً انتسابش بمرحوم میرزا ابوالحسن یغما.

این را هم باید دانست که اگر یغما و ذریه باکمال و خوش‌ذوق او و مخصوصاً نوه یا نبیره‌اش (و بقول مشه‌دینها و شاید چندقیها نیز نواسه‌اش) آقای یغمایی نبود شاید ما امروز از وجود جندق و خور و مردم زحمتکش و کاری و پرصبر و بااستقامت آن که با کوشش آنان و با مساعدتهای آقای یغمایی دارای کتابخانه و مدرسه و برق و راه‌آورد‌های دیگر تمدن شده است خبر درستی نداشتیم.



آقای یغمایی در اواخر مرداد ۱۳۳۱ بنخواست من ریاست اداره انطباعات وزارت فرهنگ را که برحسب پیشنهاد او «اداره نگارش» نامیده شد پذیرفت و مرا مشعوف و قرین امتنان ساخت و با شوق تمام کوشید و جریان امور آنجا را که راکد و مختل مانده بود براه درست انداخت و بر مراتب علاقه و اخلاص من، که همواره بر قرار سابق باقی است، افزود.

آشنایی با علیمحمدخان عامری

در زمانی که من در بهداری ایالت آذربایجان غربی و بیمارستان دولتی رضائیه خدمت می‌کردم (۱۴ مرداد ۱۳۱۴ تا ۱۵ شهریور ۱۳۱۶) مرحوم علیمحمدخان عامری، همکار آقای یغمایی در تألیف کتاب درسی که آقای یغمایی در خاطراتش ذکر کرده است با سمت سرپرستی و نظارت امتحانات نهائی رضائیه به آنجا آمد و من با وساطت دوست دیرین مشفق مرحوم دکتر علی‌اکبرخان شریف کاشانی، عضو اداره فرهنگ رضائیه و دبیر دبیرستانهای آنجا با او آشنا شدم و ارتباط پیدا کردم و در ضمن ملاقاتها و صحبت‌هایی که تقریباً هر روز بین ما اتفاق می‌افتاد بی‌پاکی طینت و صفای ضمیر و مراتب فضل و کمال و شوق و ذوقش بخدمتگزاری بفرهنگ ایران پی‌بردم و بعد از آن در اوایل زمان رفتنم بوزارت فرهنگ که در فکر انتخاب همکاران وارد و صمیمی و فرهنگ‌دوست بودم باز مرحوم دکتر شریف که در آن موقع رئیس دفتر وزارت فرهنگ بود او را بیاد من آورد و او بخواست من بوزارت فرهنگ آمد و استدعای مرا در باب قبول مجدد خدمتی در وزارت فرهنگ پذیرفت و بموجب پیشنهاد خودش عهده‌دار اداره کل بازرسی شد. پس از آن بواسطه اعتمادی که من به بی‌نظری و بصیرت و سابقه او در کارهای وزارت فرهنگ داشتم درباره انتخاب اشخاص و گماشتن آنها بخدمت مناسب با او مشورت می‌کردم و او گاهگاهی برحسب خواست من

۲- بر بر وزن در (با تشدید در مشهد يك دسته با گروه نامنظم و بی‌ترتیب را گویند گویا در جندق فقط بدسته‌ای از بچه‌شترها اطلاق میشود بنظر من می‌آید که وقتی آقای یغمایی کلمه بر را در یکی از نوشته‌هایش به معنی دوم به کار برده است.

صبحها قبل از وقت اداری بمنزل من می‌آمد و ما راجع بکارهایی که من در فکرش بودم تبادل نظر می‌کردیم.

مجتبی مینوی رئیس اداره تعلیمات عالیہ

در آن زمان اداره تعلیمات عالیہ وزارت فرهنگ وضع خوبی نداشت و متصدی آن در ذروة کار خویش نبود و من در فکر آن بودم که تعلیمات عالیہ را تحت اداره و نظر شخصی که از هر حیث مبرز و شناخته شده در محیط دانشگاهها و محافل فرهنگی خارج از ایران باشد قرار دهم. مرحوم عامری در ضمن صحبت درباره تصمیمی که من راجع باداره مزبور داشتم مرحوم مجتبی مینوی را پیشنهاد کرد. من از اینکه ممکن بود مرحوم مینوی از تقاضای من راجع بقبول چنین خدمتی خوشش نیاید و نپذیرد اظهار نگرانی کردم. او بر عهده گرفت که با مرحوم مینوی مذاکره کرده دعوتش کند و بعد از دو روز با مرحوم مینوی تشریف آوردند و مرحوم مینوی از روی لطف و کرم و علامه بخدمتگزاری بفرهنگ تقاضای مرا پذیرفت و مرا غرق مسرت و امتنان کرد. همچنین شرکت در جلسات شورای اداری وزارت فرهنگ را قبول فرمود.

لطیفه‌ای از مینوی

برای اینکه از مرحوم مینوی در این نامه بیشتر یاد شود و من يك لطیفه او را که در خاطر من هست بنویسم بی‌مناسبت نمیدانم که سختم را درباره او گو اینکه خارج از موضوع خواهد بود ادامه دهم که گفته‌اند:

یاد یاران یار را میمون بود
و بقول نابغه:
خاصه کان لیلی و این مجنون بود

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره
از مسائل مهمی که مورد ابتلای مرحوم مینوی و اسباب دلنگی و ملالت او بود موضوع ارز تحصیلی دانشجویان ایرانی در ممالک اروپا و آمریکا و گزارشهای رؤسای سرپرستی دانشجویان در ممالک مزبور و مراجعه مرتب اولیای آنان بود. در آن سالها ارز خارجی ایران کم بود و دولت مجبور بود که بمنظور تخفیف مضیقه ارزی از مصرفهایی که بنظرش خیلی ضروری بشمار نمی‌آمد، و مخصوصاً کمک‌خرج تحصیلهایی که از روی خاصه‌خرجی برقرار شده بود بکاهد و صرفه‌جویی کند و تمام اختیار ارز دانشجویی هم در دست وزارت فرهنگ نبود و باین مناسبت گاهی در هیئت دولت بر سر این کار بین من و وزیر دارایی که اجازه حواله و پرداخت ارز موکول بموافقت او بود مباحثه پیش می‌آمد و این سبب شد که مرحوم دکتر مصدق موضوع ارز تحصیلی و تشخیص صلاحیت استفاده‌کنندگان از آن را پرسیدگی و نظر کمیسیون مرکب از نماینده وزارت دارایی و نماینده وزارت فرهنگ و نماینده نخست‌وزیری محول کرد. این ترتیب قبل از واگذاری تعلیمات عالیہ به مرحوم مینوی عملی شده بود و مرحوم مینوی در واقع در مقابل عمل انجام یافته قرار داشت و چنانکه مواجه با قسمتی از

شکایت‌های پی در پی دانشجویان و مراجعه و مزاحمت آنان می‌شد و بعضی از این اولیا در مورد توقع‌ها و تقاضاهای نایجای خود بقدری مصر و سمج بودند که حوصله همه را سر می‌آوردند بخصوص که نماینده وزارت فرهنگ هم در کمیسیون مزبور غالباً در اقلیت بود و کاری از او ساخته نمیشد و نظر مرحوم مینوی چنانکه باید تأمین نمی‌گردید.

روزی از عضوی که از طرف او مأمور رسیدگی بشکایت‌های دانشجویان و مراجعه اولیای آنها و تنظیم گزارش لازم بود و درست کار نمی‌کرد و در نظر مرحوم مینوی بقدر کافی جدی و کارآمد نبود شکایت کرد و درخواست گماشته شدن شخص دیگری را بجای او فرمود. من برئیس کارگزینی سپردم که زودتر پیشنهاد مرحوم مینوی را عملی کند. گویا چند روزی تأخیر شده بود و حوصله مرحوم مینوی سرآمده بود و فکر کرده بود که به پیشنهاد او ترتیب‌اثر داده نشده است. یادداشتی بمن فرستاد که در آن از مسامحه‌ای که در اقدام بانجام‌دادن پیشنهادش شده بود با انشای مخصوص خودش کله کرده بود. از جمله نوشته بود که: «من همواره دعا می‌کنم که خدا فلان عضو را از من بگیرد و بعوض او «یک خر سیاه» بدهد. من یقین دارم که آن مرحوم در موقع نوشتن خر سیاه بیاد ماجرای امیر خلیف‌بن احمد امیر سیستان و رفتن شاعری بدربا او برای خواندن مدیحه و گرفتن صله بزرگت بوده است. در هر حال با تلفن باو گفتم که آقای مینوی من هم مثل شما دعا می‌کنم، اما اشکال سر این است که خر سیاهی که قابل خدمت شما باشد سراغ ندارم و آقای نعوی سپرده‌ام که درصدد باشد و هرچه زودتر منظور شما را برآورده سازد. حالا اگر «سیاه» نباشد قبول نمی‌فرمائید؟ خندید و گفت من «خر سیاه» نوشتم ولی علاقه بسیاهی ندارم همین اندازه باشعور باشد و درست کار بکنند هر رنگی هست باشد.

آشنایی با مرحوم سید محمد فرزانه

اما مرحوم فرزانه را من از پیش می‌شناختم و گاهی از محضر پرفیض و برکتش استفاه می‌کردم. او معلم باتجربه‌ای بود و سابقهٔ متد در تعلیم دانش‌آموزان و راجع بکتابهای درسی داشت و بعد از رفتن من بوزارت فرهنگ گاهی در منزل و گاهی در وزارت فرهنگ مرا سرافراز می‌فرمود و دربارهٔ چگونگی کتابهای درسی و اسلوب و عبارت و محتوای آنها و آموزش فارسی و عربی نظرهایی اظهار می‌نمود و توضیح می‌داد. در یک جلسه صفحاتی از کتابهای درسی (مخصوصاً درسهای فارسی) که نظر خودش را هم از لحاظ عبارات و هم از لحاظ معنی در ذیل آن صفحات و حاشیهٔ آنها یادداشت کرده بود بمن داد که مطالعه کنم. من آنها را جزو یادداشتها و خاطرات خود ضبط کرده‌ام و باید در کتابخانه‌ام موجود باشد.

همچنین ما راجع بکتاب درسی مورد نظر آقای یغمایی و کتاب دیگری که دو نفر دیگر از فرهنگیان مشغول نگارش آن بودند تبادل نظر می‌کردیم. نکته‌ای که لازم است در این‌جا بنویسم آنکه من قسمتهایی از پیش‌نویس کتاب

درسی مزبور را با خط نستعلیق زیبا نوشته شده بود مطالعه می‌کردم از جمله مندرجات کتاب مزبور شرحی راجع به نفت و ملی‌شدن آن بود. چون در آن شرح ذکری هم از مرحوم دکتر مصدق و کوشش و فداکاری او در امر ملی‌شدن نفت و برچیده شدن بساط شرکت سابق نفت شده بود من با در نظر گرفتن اخلاق دکتر مصدق و امتناعش از تظاهر در باب ملی‌شدن نفت لازم دانستم که آن را با اطلاع او پرسانم و شب دو سطر مربوط پاو را برای او خواندم. فرمود ملی‌شدن نفت ایران حاصل همت و جانفشانی ملت ایران است. از قول من از آقایان نویسندگان کتاب خواهش کنید که با حذف ناشی‌بودن آن تنها از فکر و کوشش من موافقت فرمایند. من هم نظر و خواهش او را با آقایان ابلاغ کردم و قرار شد که مضمون دو سطر مذکور عوض گردد و بصورتی که مرحوم مصدق گفته بود نوشته شود.

من فکر می‌کنم که از طبع درآمدن کتاب و تجلید آن بطول انجامیده و مقارن با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یا بعد از آن خاتمه یافته و انتشار آن بواسطه عدم علاقه اولیای امور وقت یا سفارش آنها مثل تذکر بسیاری از کارهای مرحوم دکتر مصدق و لوایح قانونی تصویبی او و خدمات اعضاء دولتش موقوف شده است چنانکه آقای یغمایی نتوانسته است از عاقبت آن مطلع شود و نسخه‌ای از آن بدست آورد.

در حدود ماه چهارم توقیف من در پاسدارخانه لشکر دو زرهی يك روز سربازی که مستحفظ سلول من بود يك جلد کتاب در کاغذ پیچیده برای من آورد و گفت که يك نفر این را آورده بگروه‌بان ساقی داده است و او گفت که بشما بدهم. آن کتاب کتا بدرسی مورد بحث بود و آورنده آن گفته بود که از طرف آقای یغمایی است. این کتاب که خوب هم جلد شده بود نزد من بود و من گاهی صفحاتی از آن را می‌خواندم. بعد از چند ماه روزی که بنا بود با قید التزام (وجه التزام بمبلغ ۲۰ هزار تومان) مبنی بر خارج نشدن از حوزه قضائی تهران قرار رفع توقیف من صادر شود من در دادرسی ارتش از مرحوم سرهنگت کیهان‌خدییو (معاون دادرسی ارتش یا دادستان آن) خواهش کردم که موافقت کند من از اداره دادرسی مستقیماً بمنزل بروم و اثاثیه و کتابهای مرا که در پاسدارخانه لشکر ۲ زرهی بود بمستخدم منزل من که هم‌روزه برای من غذا می‌آورد و در پاسدارخانه شناخته شده بود تحویل دهند و تحویل دادند. ولی کتاب درسی جزو آنها نبود.

من چندی پس از آزادشدنم بقصد خریدن يك نسخه دیگر از آن کتاب به کتابفروشیهای کتابهای درسی و غیردرسی مراجعه کردم. خبری از آن نداشتند و فکر می‌کنم که نسخه‌ای که در زندان بدست من رسیده بود تنها نسخه‌ای بوده است که آقای یغمایی داشته است و برای من فرستاده است و بعد داشتن آن و برای من فرستادنش را فراموش کرده است یا آورنده کتاب که بااحتمال قوی از فرهنگیان و از اعضاء «اداره نگارش» بوده است نخواسته است خود را معرفی کند.

در هر حال چنانکه گفتم این کتاب نفیس که سرحق‌التألیف آن آقای یغمایی از من گله‌مند شده است منتشر نگردیده است و شاید بکلی هم از بین نرفته باشد و در

انبار کتابهای منتشر نشده مانده باشد.

خلاصه آنکه «نه مراست یاد خاطر، نه دل شکسته ام راه» که دوست عالیجناب و ذوالعز والاحترام من آقای یغمایی روزی با من در باب حق التالیف صحبت کرده و راهی هم برای آن پیشنهاد کرده باشد و من موافقت نکرده باشم، علی الخصوص که پای دو شخص بزرگوار دیگری که مثل آقای یغمایی لطف و عنایت بی قیاسی در حق من داشتند و مرا با همکاری و مساعدتهای خود قرین امتنان و مسرت و موفقیت در کارهای مشکلم در وزارت فرهنگ کرده بودند، در میان بوده است آن هم پیشنهادی کاملاً بجا و بمورد و حق التالیفی مشروع و مثل شیر مادر حلال.

من این خاطره را خیلی مفصلتر از آنچه معمول است نوشتم و برحسب تداعی معانی و بقول ابوالفضل بیهقی «شکافته شدن سخن از سخن» خواه ناخواه مطالبی که ظاهراً خارج از موضوع است در ضمن آن بقلم آوردم برای آنکه سابقه ام را با آقای یغمایی و مرحوم عامری و مرحوم فرزانه شرح داده و مدلل کنم که با چنین سوابق و علاقه و احترام و قبولی که من در تلقی نظرها و پیشنهادهای آقایان دوستان و همکاران صدیقم بر خود مخمر کرده و فریضه دانسته ام ممکن نبود که با فرمایش و توقع کاملاً بموقع و مشروع آنان موافقت نکرده باشم.

من می اندیشم که شاید آقای یغمایی در نظر داشته است که پیشنهادی چنانکه فرموده است راجع بحق التالیف بکند ولی مناعت طبع و همت عالی او و همکاریانش مانع شده است که او آن را بزبان بیاورد تا چمد رسد باینکه التماس کند و از این حیث مصداق شعر هاتف شده است که گفته است:

به دل صدگونه مطلب پیش او رفتم ولی ماندم

ز شرم و عجب خود خاموش و در دل ماند مطلبها

و مطلب آقای یغمایی هم بدلیلی که گفتم بروز داده نشده و همچنان در دل مانده است و بعد از گذشت سالها مرا در ارادتم باو و هم قلمانش قاصر دانسته و گله کرده است.

در حدود اواخر اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ روزی من بمنزل آقای یغمایی در خیابان خانقاه رفتم و زیارتش کردم. میگفت که قصد دارد سفری به خور بکند. من برای اینکه او از انزوا و بی حرکتی دربیاید تشویقش کردم و پس از آن خیال می کردم که او نیتش را اجرا کرده و به خور رفته است، اما بعد معلوم شد که بجای خور راه کرمان را پیش گرفته و بمضمون این شعر شاعر عرب عمل کرده است:

امر علی الدیار دیار سلمی اقبل ذالجدار و ذالجدارا

و ما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا

انشاءالله بواسطه خاطره های خوشی که از کرمان دارد باو خیلی خوش بگذرد. هنگامی



مینوی

عامری



فرزان

یغمایی

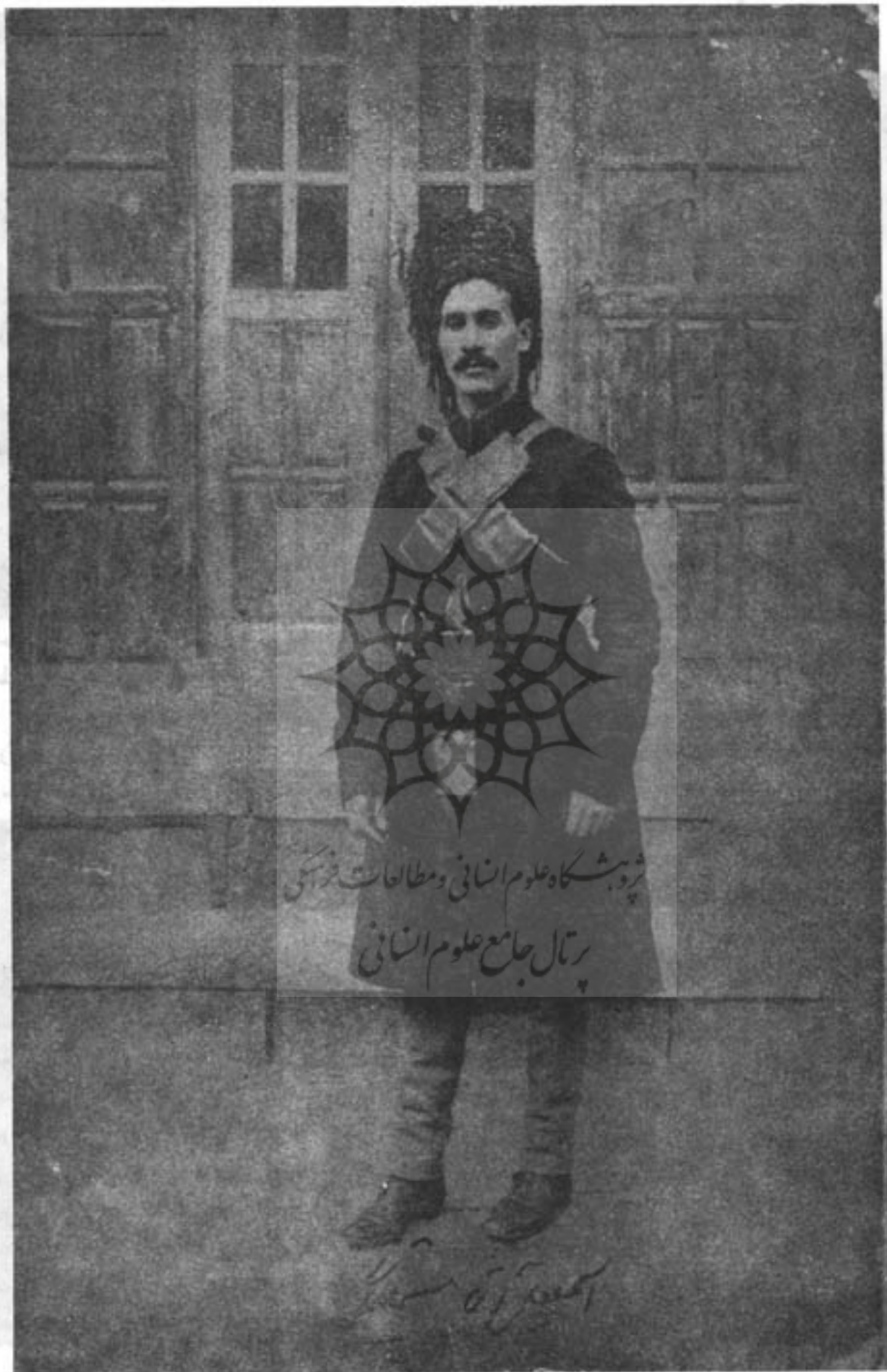
که خبر ازدواج مجددش را خواندم به صحت تشخیص چهل و شش سال پیشم بیشتر اعتقاد پیدا کرد. کل تصاریف دهرنا عجب.



(بعد از عنوان، در نامه جداگانه)

پس از اتمام خاطرات راجع باقای یغمایی و مرحومان عامری و فرزانه دریغم آمد که درباره شورای اداری وزارت فرهنگ که آقایان یغمایی و مرحوم مینوی و مرحوم فرزانه در آن شرکت می فرمودند و با صلاحیت و حسن نیت تمام و اظهار نظرهای صاقب مرا قرین مسرت و امتنان و ارادت روزافزون مینمودند چیزی ننویسم ولی چون خارج از موضوع اصلی است جداگانه بصورت حاشیه می نویسم ضمیمه کردن آن بسته بنظر خود جنابعالی است.

شورای وزارت فرهنگ که من برحسب اشاره مرحوم دکتر مصدق طاب‌ثراه ترتیب داده بودم و اعضای آن همه مردانی بصیر و صالح و دارای سابقه ممتد در امور وزارت فرهنگ و معارف بودند از آقای یغمایی و مرحوم علیمحمدخان عامری و مرحوم دکتر غلامحسین مصاحب و مرحوم میرزا رضا خان مزینی و آقای رضا اقصی و آقای احمد راد و آقای دکتر ابوالقاسم اسفندیاری و مرحوم دکتر نصیری و آقای دکتر علی اکبر شهابی. تمام مسائل مهم وزارت فرهنگ اعم از داخلی و خارجی و اداری و آموزشی همچنین لوایح قانونی از جمله لایحه قانونی راجع بواگذاری ده درصد درآمدهای شهرداریها بوزارت فرهنگ برای ساخته شدن دبستان و دبیرستان و استخدام رسمی آموزگاران قراردادی که متجاوز از هشت سال آموزگاری کرده و خدمتشان مورد رضایت بوده است و لوایح قانونی پیش‌آهنگی و کمیسیون یونسکو و تجدید نظر در قانون شورای عالی فرهنگ و لایحه قانونی امتحانات نهائی و متمم آن با نظر آنان تدوین و برای تصویب تقدیم نخست‌وزیر می شد و آقایان بدون ملاحظه و رودربایستی و با قبول مسئولیت اظهار نظر می فرمودند و گویا تصمیمهای اتخاذ شده را امضا می کردند و من با اطمینان تمام و بدون تردید و تعلل آنها را اجرا می کردم و قلباً خوشوقت بودم که همکاری و همدلی و موافقت چنین اشخاص نیک‌سیرت و بصیری نصیب شده است و در جلسات شورای آنان تمام خستگیها و ناملایماتی را که همه‌روزه عارض می شد فراموش می کردم و نیروی تازه می گرفتم و بارها گفته‌ام که من تمام موفقیتیم را در اداره کردن وزارت فرهنگ و بگریان صحیح افتادن آموزش در ایران و مخصوصاً جریان درست امتحانات در تمام ایران و کاملاً بر وفق مطلوب بودن آن را مدیون همکاری و خدمات صادقانه آقایان نامبرده شده و سایر فرهنگیان شریف و خدمتگزار فرهنگ ایران می باشم و هیچوقت لذت شرکت در جلسات شورای اداری و همکاریهای اعضای آن و لطف و احترامی که در حق من مبذول می فرمودند فراموش نمیکنم، اولئك اعوانی فجئنی بهمثلهم.



شیراز کاد علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

محمد آریه